

یکی نامه بود از گه باستان

(جستاری در شناخت منبع شاهنامه فردوسی)

ابوالفضل خطیبی

تمهید

از سالیان پیش، به‌ویژه از زمانی که تئودور نولدکه نظریات ژرف و عالمانه خود را دربارهٔ حماسه ملی ایران منتشر کرد، بحث در خصوص مأخذ یا مأخذ شاهنامه یکی از پیچیده‌ترین مباحث شاهنامه‌شناسی شمرده شده است. نولدکه، با استناد به مقدمهٔ قدیم شاهنامه – بی‌آنکه دریابد این متن مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری است نه شاهنامه فردوسی – به‌درستی اظهار نظر کرد که شاعر بزرگ ایران کاخ بلند نظم خویش را بر پایهٔ شاهنامه ابومنصوری پی افکند^۱، ولی این نکته را نیز یادآور شد که فردوسی، به‌جز این کتاب، از مأخذ دیگر نیز سود جست است^۲. سپس محمد قزوینی، با نگاهی موشکافانه به مقدمهٔ قدیم شاهنامه، پس از آنکه دریافت این مقدمه به‌راستی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است، نظر نولدکه را تأیید کرد^۳. این نظر تا دههٔ اول قرن بیستم، به‌عنوان اصلی کم‌وبیش پذیرفته شده، همواره نزد شاهنامه‌شناسان مطرح بوده است. اما، طی سال‌های اخیر، دوتن از شاهنامه‌شناسان امریکایی، یکی بانو الگا دیویدسن در کتابی با عنوان شاعر و

1) Th. Nöldeke, *The Iranian National Epic*, tr. L. Boqdonow, Bombay 1930, pp. 26-30, 125;

ترجمهٔ فارسی: حماسهٔ ملی ایران، ترجمهٔ بزرگ علوی، تهران ۱۳۵۷، ص ۴۰-۴۶، ۱۶۱.

2) Nöldeke, *op. cit.*, p. 66. (ترجمهٔ فارسی، ص ۸۶)

۳) بیست مقاله، تهران ۱۳۳۲، ج ۲، ص ۲۲-۲۶.

پهلوان در شاهنامه^۴ و دیگری دیک دیویس، در مقاله‌ای با عنوان «درباره منابع شاهنامه فردوسی»^۵، بنیاد نظر نولدکه را ویران کرده و بر ویرانه‌های آن طرحی نو درافکنده‌اند. این دو محقق، عمدتاً بر پایه فرضیه‌های دو دانشمند امریکایی به نام‌های میلان پاری^۶ و آلبرت لرد^۷ درباره ساخت حماسه‌های شفاهی، هم‌زمان به این نتیجه رسیدند که مأخذ عمده شاهنامه فردوسی روایات شفاهی یا حتی روایات منظوم شفاهی بوده است. محمود امیدسالار، در نقدی بر کتاب بانو الگا دیویدسن، نظر او را به حق مردود شمرد^۸. در این جستار، نگارنده، ضمن بحث درباره منبع شاهنامه، به نقد و بررسی نظر دیک دیویس خواهد پرداخت^۹. هم‌چنین با شواهد و قراین نشان خواهد داد که فردوسی نه تنها از مأخذ شفاهی سود نجسته بلکه، به احتمال قوی، اساس کار او فقط متن مکتوب شاهنامه مشثور ابومنصوری بوده است. حتی نگارنده، به چند دلیل، مخالف این نظر پذیرفته شده است که فردوسی داستان بیژن و منیژه را از روی منبع مستقلی غیر از شاهنامه مشثور ابومنصوری به رشته نظم درآورده است.

شاهنامه ابومنصوری، مشهورترین شاهنامه مشثور فارسی، در سال ۳۴۶، به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار، والی طوس و به همت پیشکار او ابومنصور

4) Davidson, Olga. M, *Poet and Hero in the Persian Book of Kings*, Ithaca and London 1994, Part 1.

5) Davis, Dick, "The Problem of Ferdowsi's Sources", *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 116, No. 1, January-March 1996, pp. 48-57.

6) Milman PARRY.

7) Albert Lord.

8) OmidSalar, Mahmoud, "Unburdening Ferdowsi", *JAOS*, Vol. 116, No. 2, April-May 1996, pp.

برای ترجمه فارسی این مقاله نقد ← محمود امیدسالار، «در دفاع از فردوسی»، ترجمه ابوالفضل خطیبی، نامه فرهنگستان، سال سوم، شماره ۴ (شماره مسلسل ۱۲)، زمستان ۱۳۷۶، ص ۱۲۰-۱۴۰. نیز ← نقد نگارنده بر کتاب بعدی دیوید سن:

(*Comparative Literature and Classical Persian Poetics*, Costa Mesa, California 2000)

خطیبی، ابوالفضل، «جدول‌های جدید درباره شاهنامه از منظر ادبیات تطبیقی»، نامه ایران باستان، سال اول، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۸۰، ص ۲۵-۳۷.

۹) جلال متینی، در نقدی بر مقاله دیک دیویس ← «درباره مسئله منابع فردوسی»، ایران‌شناسی، سال دهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۷، ص ۴۰۱-۴۳۰، غالب دیدگاه‌های او را با شواهد و استدلال‌هایی قانع‌کننده رد کرده است که مباحث امیدسالار را در نقد پیش‌گفته‌شده به خوبی تکمیل می‌کند. نگارنده، در این مقال، از زاویه دیگری به برخی از دیدگاه‌های دیویس نگریسته است.

معمری، مدون شد. این شاهنامه به زودی چنان آوازه بلندی یافت که نخست دقیقی طوسی به نظم آن همت گماشت؛ ولی، پس از نظم هزار بیت (مربوط به پادشاهی گشتاسپ)، به دست غلامش کشته شد. سپس، ابوالقاسم فردوسی بقیه کتاب را به رشته نظم کشید و سروده دقیقی را نیز در منظومه خود گنجانید. از این اثر عظیم، اینک تنها مقدمه آن در دست است. این متن کوتاه، چه به لحاظ نثر آن که کهن‌ترین متن تاریخ‌دار متشور فارسی است و چه از نظر قدمت مندرجات آن، سخت ارزشمند و گرانبه‌است. حتی بخشی از این مقدمه مأخوذ از متونی کهن است که سابقه آن به دوران پادشاهی خسرو پرویز ساسانی می‌رسد. در متن مقدمه، پس از شرح جغرافیای اساطیری جهان، قلمرو و محدوده ایران‌شهر چنین تعیین شده است:

ایران‌شهر از روز آمویست تا روز مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور ایران‌شهر بزرگوارتر است بهر هنری و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راست بریان دارند و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند.^{۱۰}

در دوره ساسانیان، قلمرو ایران از «آمویه» (آمودریا، جیحون) تا «رود مصر» (نیل) کشیده شده بود و، در همان دوره، روم (امپراتوری بیزانس) و سرزمین بربرها (شمال آفریقا) همسایگان ایران بودند. این ایام با پادشاهی خسرو پرویز مقارن بود که سرداران او طی سال‌های ۶۱۵-۶۲۲ م مصر را گشودند و تا شمال آفریقا پیش رفتند.^{۱۱} نویسنده مقدمه، در آغاز، پس از اشاره به ترجمه کلیله و دمنه از پهلوی به عربی به تشویق خلیفه عباسی و به قلم عبدالله بن مقفع و نظم آن به همت رودکی، می‌گوید: ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، پس از شنیدن این سخنان آرزو کرد که او را نیز یادگاری در این جهان باشد. پس:

ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدانداذ پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسابور و چون شاذان پسر برزین از طوس و از هر

۱۰ «مقدمه قدیم شاهنامه»، به کوشش محمد قزوینی، بیست‌مقاله، تهران ۱۳۳۲، ج ۲، ص ۴۹-۵۱.

۱۱ A. Sh. Shahbazi, "On the X^wadāy-nāmag", *Papers in Honour of Prof. Ehsan Yarshater, Acta Iranica* 30, Leiden, 1990, p. 215.

شارستان گرد کرد و بنشاند بفرز آوردن این نامه‌های شاهان. (همان، ص ۳۴-۳۵)

اینک بنگرید به آغاز شاهنامه، آن جا که فردوسی از منبع خود سخن می‌گوید:

فرآوان بدواندرون داستان	یکی نامه بود از گوه باستان
ازو بهره‌ی نَزِدِ هر بخردی	پراکنده در دستِ هر موبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد
گذشته سخن‌ها همه باز جست	پژوهنده روزگارِ نخست
بیاورد کاین نامه را گیرد کرد ^{۱۲}	ز هر کشوری موبدی سالخورد

شاعر، پس از اشاره به کار ناتمام دقیقی در نظم شاهنامه ابومنصوری، چنین می‌سراید:

سوی تختِ شاه جهان کرد روی	دل روشن من چو برگشت ازوی
به پیوندِ گفتارِ خویش آورم	که این نامه را دست پیش آورم
بترسیدم از گزردش روزگار	بپرسیدم از هرکسی بی‌شمار
بباید سپردن به دیگر کسی	مگر خود درنگم نباشد بسی
همین گنج را کس خریدار نیست	و دیگر که گنجم وفادار نیست
که با من تو گفتی ز هم پوست بود	به شهرم یکی مهربان دوست بود
به نیکی خرامد همی پای تو	مرا گفت خوب آمد این رای تو
به پیش تو آرم نگر نَعْنَوی	نیشته من این دفتر پهلوی
سَخُنِ گفتن پهلوانیت هست	گشاده زبان و جوانیت هست
بدین جوی نَزِدِ مِهان آب‌روی	شو این نامه خسروان بازگوی
برافروخت این جان تاریک من	چو آورد این نامه نزدیک من

(ج ۱، ص ۱۳-۱۴، ابیات ۱۳۵-۱۴۵)

مقایسه ابیات بالا با آن بخش از مقدمه شاهنامه ابومنصوری که پیش‌تر نقل شد نشان می‌دهد که مراد فردوسی از کتاب مأخذ او «دفتر پهلوی» یا «نامه خسروان» بی‌گمان همان شاهنامه ابومنصوری است. گذشته از این، عبارت دیگری در مقدمه است که باز مضمون آن را می‌توان در ابیاتی از سروده‌های شاعر طوس دید. عبارت این است:

و چیزها اندرین نامه بیاید که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست
گردد و دلپذیر آید چون دست برادرش (۴) و چون همان سنگ کجا آفریدون بپای باز داشت و
چون ماران که از دوش ضحاک بر آمدند. این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی.

(همان، ص ۳۷-۳۸)

۱۲) شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۲، ب ۱۱۵-۱۱۹.

چکیده مضمون بالا را فردوسی چنین می‌سراید:

ازین نامور نامه شهریار بمانم به گیتی یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد

(ج ۱، ص ۱۱-۱۲، ابیات ۱۱۲-۱۱۴)

هم‌چنین مفاد آن بخش از مقدمه (ص ۳۱-۳۲) که درباره سرگذشت کلیله و دمنه است، از جمله آورده شدن این کتاب از هندوستان به ایران به دست برزویه طیب و ترجمه آن به پهلوی، و از پهلوی به عربی و نظم آن به قلم رودکی، البته با تفصیل بیشتری در شاهنامه فردوسی ۱۳ آمده است.^{۱۴}

با این‌همه، از مقایسه مقدمه شاهنامه ابومنصوری با شاهنامه فردوسی تفاوت‌های نظرگیری معلوم می‌گردد، به شرح زیر:

۱. در متن مقدمه (ص ۵۳-۶۹)، همانند متون تاریخی دوره اسلامی، تاریخ افسانه‌ای ایران و اسلام با یکدیگر تلفیق و به تورات و گاه‌شناسی مسیحی نیز اشاره شده است؛ ولی فردوسی، از این جمله، بجز گاه‌شناسی ایرانی، بقیه مطالب را نادیده گرفته است.

۲. نگرش‌های جهان‌شمولی که در مقدمه بیان شده در شاهنامه فردوسی نیست.

۳. در مقدمه (ص ۶۵)، آمده است: «پس از مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبوذ و جهانیان یله بودند چون گوسفندان بی‌شبان در شبانگاهی». اما فردوسی، بدون اشاره به این صد و هفتاد و اند سال، پس از مرگ کیومرث یگراست به سراغ هوشنگ می‌رود.

۴. در مقدمه (ص ۴۲-۵۱)، شرحی از جغرافیای کل جهان آمده که ایران هم در آن میان جایی دارد ولی، در شاهنامه، ایران در کانون جغرافیای جهان جای گرفته است تا آن‌جا که فریدون جهان را میان سه پسرش تقسیم می‌کند.

دیک دیویس، در مقاله خود (pp. 51-52)، به درستی تفاوت‌های بالا را خاطر نشان ساخته است. وی، بر اساس این تفاوت‌ها، رابط‌های فرضی میان مقدمه و شاهنامه

۱۳) شاهنامه، ج مسکو، ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱، ج ۸، ص ۲۴۷، ب ۳۲۲۷ به بعد.

۱۴) در مقدمه شاهنامه ابومنصوری، عبدالله بن مقفع دبیر مأمون عباسی (خلافت: ۱۹۸-۲۰۱) خوانده شده و حال آن‌که ابن مقفع در ۱۴۲ به فرمان هارون کشته شده بود.

فردوسی را سست شمرده است. به نظر او، دلیل خاصی بر رابطه میان مقدمه و کتابی که تصور می‌شود منبع فردوسی باشد وجود ندارد. اما این نتیجه‌گیری دیویس از پرسش مهمی که نخست‌بار خود وی آن را مطرح کرده سطحی می‌نماید. به نظر نگارنده، ریشه‌یابی درست تفاوت‌های مذکور خود کلیدی است که شاید بتوان با آن قفل گنجینه منبع فردوسی را گشود.

تفاوت اساسی دو اثر مذکور در این است که در مقدمه شیوه معمول مورخان متقدم دوره اسلامی (مانند طبری، مسعودی، دینوری و جز آنها) اختیار و روایات ایرانی و اسلامی تلفیق و روایات متعدد از یک رویداد نقل شده است؛ در عوض، در شاهنامه فردوسی، روایتی یکدست از تاریخ ملی ایران مندرج گردیده است. به مثل، در مقدمه آمده است:

و جهودان همی‌گویند از توریة موسی علیه‌السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از مکه برفت چهار هزار سال بود و ترسایان از انجیل عیسی همی‌گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال بود، و بعضی آدم را کیومرث خوانند. (ص ۶۶-۶۹)

حال آن‌که، در شاهنامه، نه تنها چنین روایاتی بلکه اصولاً هیچ‌گاه دو یا چند روایت از یک رویداد دیده نمی‌شود. در شاهنامه، برخلاف مقدمه، کیومرث نخستین پادشاه است نه نخستین انسان. گذشته از این و ناهمگونی‌هایی که پیش‌تر به آنها اشاره شد، با دقت در عبارت زیر از مقدمه، تفاوت مهم دیگری نیز نمایان می‌گردد:

و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی و مانندگان ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات‌الله و سلامه علیه فراز تا بدین‌گاه که آغاز این نامه کردند پنج‌هزار و هفتصد سالست و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بوذ و همچنین از محمد جهم برمکی مرا خبر آمد و از زادوی ابن شاهی و از نامه بهرام اصفهانی همچنین آمد و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه پادشاهان پارس و از گنج‌خانه مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریاری و از رامین که بنده یزدگرد شهریاری بود آگاهی همچنین آمد و از فروز ایشان بدویست سال برسد که یاذ کنیم از گاه آدم باز چند است. (همان، ص ۵۲-۵۶)

آثار مؤلفان و منابع مذکور در عبارت بالا (بجز حمزه اصفهانی)، که با اختلاف‌هایی در ضبط برخی از نام‌ها یا تفاوت‌هایی در شمار آنها در چندین کتاب معتبر دوره اسلامی

نیز آمده است^{۱۵}، تحریرهایی از ترجمه عربی خدای نامه پهلوی (تاریخ نیمه رسمی دوره ساسانی) بوده‌اند و ظاهر عبارت بالا بیانگر آن است که این آثار از جمله مآخذ کتابی است که پس از مقدمه مدون شده است. ولی نکته مهم این جاست که روایات منقول از این مؤلفان در برخی آثار دوره اسلامی، از جمله تاریخ سنی ملوک الارض والانبياء حمزه اصفهانی و آثار الباقية ابوریحان بیرونی و نهاية الارب فی اخبار الفرس و العرب، در موارد متعددی، با روایات شاهنامه فردوسی، که تصور می‌شود از روی شاهنامه منثور ابومنصوری به نظم درآمده، کاملاً متفاوت است. مثلاً، در سیر الملوک (نام غالب ترجمه‌های عربی خدای نامه) ابن مقفع منقول در نهاية الارب، در روایت جنگ رستم و اسفندیار، برخلاف روایت شاهنامه، بر انگیزه دینی اسفندیار در نبرد با رستم تأکید شده و، بنابراین، رستم دژ دینی است که بر ضد گشتاسپ نوآیین سر به شورش برداشته است^{۱۶}.

پس سرچشمه ناهمگونی‌های مقدمه و شاهنامه فردوسی کجاست؟^{۱۷} به نظر من به هیچ‌روی نمی‌توان، بر اساس این ناهمگونی‌ها به جدایی مقدمه از متن مفقود شاهنامه ابومنصوری و مآلاً شاهنامه فردوسی حکم کرد. بلکه در توجیه این ناهمگونی‌ها می‌توان گفت که مقدمه نویسنده دانشمند شاهنامه ابومنصوری، در آغاز مقدمه، نخست گفتار کوتاهی درباره روایات موجود از تاریخ و جغرافیای اساطیری ایران را به شیوه مورخان دوره اسلامی ارائه می‌دهد؛ سپس، در خلال نقل این‌گونه روایات که بسیاری از آنها را می‌توان در منقولات برخی مورخان قدیم مثل حمزه اصفهانی، مؤلف گمنام نهاية الارب و دیگران

۱۵) مثلاً ← ابن ندیم، الفهرست، به کوشش رضا تجدد، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۰۵؛ حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبياء، بیروت، منشورات دارالمکتبة الحیاء، بی تا، ص ۱۰؛ ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، به کوشش ادوارد زاخانو، لایپزیک ۱۹۲۳، ص ۹۹؛ بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ، به کوشش محمدتقی بهار، تهران ۱۳۴۱، ص ۴-۶.

۱۶) نهاية الارب فی اخبار الفرس و العرب، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۷۵، ص ۸۲-۸۵؛ نیز ← ترجمه فارسی قدیم همین کتاب با عنوان تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا انزایی نژاد و یحیی کلانتری، مشهد ۱۳۷۳، ص ۱۳۲-۱۳۴.

۱۷) جلال متینی (همان، ص ۴۱۴) به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: «به نظر بنده، اگر متن شاهنامه ابومنصوری نیز باقی مانده بود، ده‌ها و بلکه صدها تفاوت مهم دیگر بین متن شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی توجه محققان را به خود جلب می‌کرد؛ زیرا کار فردوسی این نبوده است که تنها یک متن منثور را در برابر خود بگذارد و آن را عیناً به نظم آورد. اگر چنین کرده بود، شاهنامه او، این شاهنامه‌ای نبود که امروز در دست ماست. فردوسی به یقین از متن‌های دیگر و روایات شفاهی موثق برای نظم یک دوره کامل تاریخ افسانه‌ای ایران استفاده کرده است.» اما نگارنده، بنا بر شواهد و دلایلی که بعداً خواهد آمد، این نظر را محل تأمل می‌دانم.

از ترجمه‌ها یا تحریرهای عربی خدای‌نامه نیز بازجست، عبارتی آورده که به عقیده نگارنده کلید فهم متن مقدمه قدیم و رابطه آن با شاهنامه مفقود ابومنصوری و شاهنامه فردوسی است و تاکنون کمتر بدان توجه شده است. عبارت این است:

و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم. (همان، ص ۶۱-۶۲)

از عبارت بالا آشکارا می‌توان دریافت که تأکید نویسنده مقدمه بر روی گفتار دهقانان است و به صراحت می‌گوید منبع کتابی که پس از این مقدمه مدون شده روایات دهقانان است. بنابراین، نویسنده مقدمه، پس از اشاره به روایات متعدد درباره تاریخ افسانه‌ای ایران، که گاهی به راستی با روایات شاهنامه متفاوت است، با درج این عبارت، موضع و ماهیت کلی متن کتاب را نیک مشخص می‌کند و به تلویح می‌گوید که روایات دهقانان با روایاتی که پیش از این نقل کرده، متفاوت است.

ما شاهنامه ابومنصوری را در دست نداریم تا بتوان، بر اساس آن، ماهیت روایات دهقانان و تمایز آنها را با روایات منقول در تحریرهای سیرالملوک بازشناخت؛ ولی شاهنامه فردوسی و نیز غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم از تواریخ مهم و معتبر دوره اسلامی، ما را در کشف ماهیت این روایات سخت یاری می‌رسانند.

پیش‌تر، در ذکر همانندی‌های مقدمه و شاهنامه فردوسی، یادآور شدیم کتابی که فردوسی در دیباچه شاهنامه، بی‌ذکر نام و نشان آن، منبع خود توصیف می‌کند همان است که نویسنده مقدمه بدان اشاره دارد. اینک، با تأمل در برخی ابیات شاهنامه که در آنها شاعر از مأخذ خود سخن می‌راند، نشان خواهیم داد که بین شاهنامه و مقدمه پیوندی استوار وجود دارد و از طریق منظومه بزرگ فردوسی می‌توان به سادگی ماهیت واقعی روایات دهقانان را دریافت.

- | | |
|--|-----------------------------|
| ز گفتار دهقان یکی داستان | بپیوندم از گفته‌ی باستان |
| (شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج ۲، ص ۲۰۱، بیت ۷) | |
| ز گفتار دهقان کنون داستان | تو برخوان و برگوی با راستان |
| (همان، ج ۲، ص ۲۰۱، پانوش ۲۲) | |
| نباشی بدین گفته همداستان | که دهقان همی گوید از باستان |
| (همان، ج ۳، ص ۲۸۹، بیت ۱۶) | |

تو بشنو ز گفتارِ دهقانِ پیر
گر ایدون که باشد سخن دلپذیر
سخن‌گوی دهقان چنین کرد یاد
که یک روز کیخسرو از بامداد
(همان، ج ۳، ص ۲۸۹، ابیات ۱۹ و ۲۰)

سخن‌گوی دهقان چو بنهاد خوان
یکی داستان راند از هفتخان
(همان، ج ۵، ص ۲۲۱، بیت ۲۱)

این راویان داستان‌های شاهنامه، یعنی سخنگوی دهقان، گوینده دهقان، پرمایه دهقان، دهقان آموزگار و نظایر آن را با آنچه پیش‌تر از مقدمه نقل کرده و گفته بودیم که کلید فهم مقدمه قدیم است مقایسه می‌کنیم:

و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد... پس ما را به گفتار ایشان باید رفت.
پس... از نامهای ایشان گرد کردیم.

در آغاز مقدمه نیز چنین آمده است:

پس ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و... از شهرها بیاورند. (ص ۳۴)

از این مقایسه دو نتیجه مسلم حاصل می‌شود:

۱) تعبیرات قالبی فردوسی («گفتار دهقان» و جز آن) مأخوذ از منبع او شاهنامه ابومنصوری است که در آن، هم‌چنان که در مقدمه، باید در مواضع متعدد به این تعبیرات اشاره شده باشد، نه آن‌که شاعر به راستی روایات خود را از دهقانی شنیده باشد. به‌ویژه آن‌که عبارت «گفتار دهقان» مذکور در مقدمه بارها در شاهنامه فردوسی تکرار شده است.
۲) عبارت‌های «نامه‌های ایشان» (دهقانان) و «خداوندان کتب» مذکور در مقدمه حاکی از آن است که نه تنها فردوسی بلکه گردآورندگان شاهنامه ابومنصوری نیز در تدوین شاهنامه خود از منابع مکتوب بهره برده‌اند نه از اقوال شفاهی.

فردوسی گاهی از راویان خود به نام نیز یاد می‌کند:

در آغاز داستان ترجمه کلیله و دمنه به پهلوی:

نگه کن که شادان برزین چه گفت
بدان‌گه که بگشاد راز از نهفت

(چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۴۷، بیت ۳۳۳۷)

در آغاز داستان طلخند و گو:

چنین گفت شاهوی بیداردل
که ای پیر دانای بسیار دل

ایسا مرد فرزانه و تیزویر
ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر

(همان‌جا، ص ۲۱۷، ابیات ۲۸۱۱-۲۸۱۲)

در آغاز پادشاهی هرمزد، پسر انوشیروان:

جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ سخن‌دان و بافز و با یال و شاخ
(همان جا، ص ۳۱۶، بیت ۱۶)

در پایان داستان رستم و سهراب:

چنین گفت بهرام نیکوسخن که با مردگان آشنایی مکن
(چاپ خالقی مطلق، ج ۲، ص ۱۹۹، بیت ۱۰۱۰)

از میان روایان مذکور در بیت‌های بالا، شادان برزین در زمره همان چهار دهقان و فرزانه‌ای است که شاهنامه ابومنصوری را تدوین کرده‌اند. شاهوی و ماخ، به ترتیب، شاید تصحیف یا تحریف ماهوی و شاج (نسخه‌بدل‌ها، شماخ، تاج) باشند که باز هم نام ایشان در میان چهار دهقان مذکور در مقدمه (همان، ص ۳۵) دیده می‌شود. پس، به احتمال قوی، در متن شاهنامه ابومنصوری نیز نام این صاحبان روایات کهن مذکور بوده و فردوسی هم نام ایشان را از این شاهنامه منشور برگرفته و هم روایات منقول از آنان را به رشته نظم کشیده است. اما بهرام شیرین‌سخن در بیت آخر، چنان‌که متینی (همان، ص ۴۱۳) خاطرنشان ساخته، راوی کل داستان رستم و سهراب نیست بلکه فردوسی فقط سه چهار بیت پندآمیز پایان داستان را از او نقل کرده است.

اما شناسایی منابع فردوسی در دو داستان معروف شاهنامه، یعنی «داستان رستم و شغاد» و «بیژن و منیژه» قدری دشوارتر و پیچیده‌تر است. شایسته است، پیش از ورود به این بحث، از غرر اخبار ثعالبی سخن گفته شود که گفتیم، همراه با شاهنامه فردوسی، می‌تواند بر هویت شاهنامه مفقود ابومنصوری پرتو افکند. یکی از ویژگی‌های ممتاز غرر اخبار نسبت به تواریخ دیگر دوره متقدم اسلامی مثل تاریخ طبری، مروج الذهب مسعودی و اخبار الطوال دینوری این است که هسته اصلی مطالب آن به سروده شاعر طوس سخت نزدیک است و مطالبش گاهی کلمه به کلمه عین شاهنامه است. همان‌گونه که از دیرباز شاهنامه‌شناسانی چون نولدکه^{۱۸} و هانزن^{۱۹} اظهار نظر کرده بودند، از آنجا که ثعالبی (وفات: ۴۲۹ یا ۴۳۰) و فردوسی (وفات: ۴۱۲ یا ۴۱۶) در یک دوره می‌زیسته‌اند، کتاب هیچ‌یک اقتباس از دیگری نیست بلکه هر دو از یک مأخذ واحد و آن هم شاهنامه

(ترجمه فارسی، ص ۸۳-۸۴). 18) Nöldeke, *op. cit.*, pp. 62-63.

19) هانزن، کورت هاینریش، شاهنامه، ساختار و قالب، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران ۱۳۷۴، ص ۲-۶.

ابومنصوری بهره برده‌اند. منتها، ثعالبی، برخلاف فردوسی، از منابع دیگر نیز—که گاهی به نام آنها اشاره دارد—استفاده کرده است. بنابراین، غر اخبار ثعالبی از مراجع گران‌بهایی است که می‌توان داستان‌های شاهنامه را با آن سنجید و، از این طریق، هم هویت شاهنامهٔ ابومنصوری را تا حدی بازشناخت و هم ابیات مجعول شاهنامهٔ فردوسی را. خوش‌بختانه جلال خالقی مطلق، در تصحیح جدید خویش از شاهنامه، پی‌گیرانه چنین عمل کرده است. اما دیک دیویس مانند الگا دیویدسن، که می‌کوشد بنیاد نظرهای پذیرفته‌شده دربارهٔ شاهنامه را ویران کند تا راه برای اثبات فرضیهٔ «منابع شفاهی شاهنامه» هموار گردد، جسورانه تیشه به ریشهٔ این نظر که شاهنامهٔ ابومنصوری مأخذ مشترک فردوسی و ثعالبی باشد وارد ساخته است. او می‌نویسد:

حدس زده می‌شود که کتاب ثعالبی حدود ۳۰ یا ۴۰ سال پس از مرگ فردوسی نگاشته شده باشد. بدین‌سان، همانندی کار او با فردوسی را می‌توان بدون توجه به متن سومی به سادگی توجیه کرد. فقط می‌توانیم فرض کنیم که مأخذ اصلی ثعالبی همان شاهنامهٔ فردوسی بوده نه متنی که فردوسی بر اساس آن منظومهٔ خود را به نظم آورده است.^{۲۰}

این حدس بر پایهٔ هیچ مدرک و قرینه‌ای استوار نیست؛ چه، بر آن مبنا، غر اخبار با توجه به سال وفات فردوسی (۴۱۲ یا ۴۱۶) باید در یکی از سال‌های ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۲ و ۴۵۶ نوشته شده باشد. ولی دیویس به این نکتهٔ بدیهی توجه نکرده که، به اجماع منابع معتبر^{۲۱}، ثعالبی در ۴۲۹ یا ۴۳۰ درگذشته و در سال ۴۴۲ و پس از آن در قید حیات نبوده است. وانگهی، ثعالبی در دیباچهٔ کتاب خود به تصریح می‌گوید که آن را به فرمان امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین، برادر محمود غزنوی، نوشته است که، به روایت یکی از مورخان معروف معاصر او، در حدود ۴۱۲ در جوانی درگذشته است^{۲۲} و بر همین

20) D. Davis, *op. cit.*, pp. 52-53.

۲۱) مثلاً ابن خلکان، وفيات الاعیان، به کوشش احسان عباس، بیروت ۱۹۷۱-۱۹۷۲، ج ۳، ص ۱۸۰؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، بیروت ۱۹۸۸/۱۴۰۸، ج ۱۲، ص ۴۴.

۲۲) عتبی، محمد بن عبدالجبار، تاریخ یمینی، ترجمهٔ کهن از ابوشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران ۱۳۵۷. عتبی، به رغم درج خبر مرگ امیرنصر و مرثیه‌ای طولانی برای او در پایان کتاب، به سال مرگ او تصریح نکرده است؛ ولی، چون واپسین رخداد کتاب او جنگ سلطان محمود غزنوی با پادشاه جیبیل در ۴۱۲ هجری است، امیرنصر در همین جنگ باید کشته شده باشد.

اساس، زوتنبرگ به درستی تألیف غرر را بین سال‌های ۴۰۸ تا ۴۱۲ تعیین کرده است.^{۲۳} ثعالبی و فردوسی هریک، بر مبنای نگرش و نیت خاص خود، از شاهنامه ابومنصوری بهره برده‌اند. ثعالبی تاریخ‌نگار، به منظور نگارش تاریخ ایران، به نقل مطالب تاریخی منبع خود بسنده کرده و گاه این مطالب را با مطالب منقول از منابع دیگر سنجیده است؛ ولی، فردوسی شاعر مطالب منبع خود را با فضا سازی‌ها و تصویرپردازی‌های دلکش آراسته و نفخه‌ای پاک از احساسات ایران‌دوستی خود در کالبد آن دمیده است.^{۲۴} از این‌رو، در غالب موارد، ناهمگونی‌های میان شاهنامه و غرر اخبار را می‌توان از طریق شناخت شیوه‌های متفاوتی که مؤلفان آنها به کار گرفته‌اند توجیه کرد. مثلاً، به صرف این‌که هفت‌خان رستم منقول در شاهنامه در غرر اخبار نیست نباید چنین پنداشت که فردوسی آن را از مأخذ دیگری جز شاهنامه ابومنصوری برگرفته است؛ بلکه توجیه منطقی آن این است که ثعالبی مورخ، برای تدوین تاریخ ایران، به نقل کارهای محیرالعقول رستم در هفت‌خان علاقه‌ای نداشته است؛ ولی، در عوض، فردوسی، که شیفته دنیای پر رمز و راز تاریخ افسانه‌ای ایران است، نه تنها هفت‌خان رستم بلکه، به پیروی از اسلوب ویژه خود یعنی امانت‌داری، همه مطالب مأخذ خویش را به رشته نظم کشیده است. از قضا، ثعالبی، پیش از نقل ماجرای هفت‌خان اسفندیار، عبارتی آورده که به روشنی نگرش او را نسبت به منبع آشکار می‌سازد. او می‌گوید: *هذه القصة إلى متنها من بقية قصة رستم مما لا يقبله العقل ولا يصدقه الرأي...^{۲۵}* «این داستان تا پایان، مانند داستان [هفت‌خان] رستم است که خرد آن رانمی‌پذیرد و اندیشه استوار نمی‌دارد». از این عبارت نیک می‌توان دریافت که ثعالبی هفت‌خان رستم را، به‌رغم نقل شدن آن در مأخذ (شاهنامه ابومنصوری)، در تاریخ خود درج نکرده است. وی، در ادامه همان مطلب، می‌گوید که هفت‌خان اسفندیار را به دو دلیل آورده است: یکی آن‌که بر سر زبان‌ها بوده و مردم آن را خوش می‌داشته‌اند و دیگر این‌که این داستان با داستان‌هایی که پیش‌تر

23) H. ZOTENBERG, Préface de l'histoire des rois des perses, par Al-Tha'alibî, Paris 1900, pp. VI-VII;

ترجمه محمد فضائلی، ضمیمه ترجمه فارسی هم‌ااز غرر اخبار، تهران ۱۳۶۸، ص هفتاد و چهار- هفتاد و هفت. ۲۴) کورت هاینریش هانز، در کتاب خود (← پانوش ۱۹ همین مقاله) جزئیات مطالب شاهنامه را از آغاز تا پایان داستان رستم و سهراب با متن غرر اخبار ثعالبی سنجیده است.

۲۵) غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به کوشش زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰، ص ۳۰۱-۳۰۲؛ ترجمه فارسی از محمد روحانی با عنوان شاهنامه کهن، مشهد ۱۳۷۲، ص ۱۸۴.

آورده، پیوسته است.^{۲۶}

با این توضیح دربارهٔ غر اخبار ثعالبی، اینک به بررسی مآخذ داستان‌های «رستم و شغاد» و «بیزن و منیژه» می‌پردازیم. تصوّر بسیاری بر این است که فردوسی این دو داستان را از روی منابعی جز شاهنامهٔ ابومنصوری به نظم آورده است. شاعر، در آغاز داستان «رستم و شغاد»، دربارهٔ مآخذ آن چنین می‌گوید:

کنون کشتنِ رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بُد نامش آزادسرو که با احمدِ سهل بودی به مرو
دلی پُر ز دانش سری پرسخن زبان پُر ز گفتارهای کهن
کجا نامه‌ی خسروان داشتی تن و پیکرِ پهلوان داشتی

(چاپ خالقی مطلق، ج ۵، ص ۴۳۸، بیت ۱۶۷۲، ص ۴۳۹، بیت ۱-۳)

از زمان زندگانی آزادسرو اطلاع دقیقی در دست نیست ولی می‌دانیم که حامی او، احمد بن سهل، از سرداران و دهقانان برجستهٔ مرو بود که در شورش بر ضد سامانیان در سال ۳۰۷ در همان شهر به اسارت درآمد و در زندان درگذشت. از آن‌جا که فردوسی (تولد: حدود ۳۲۹) حدود ۲۰ سال پس از مرگ احمد بن سهل دیده به جهان گشوده و بین تاریخ وفات احمد بن سهل و سال‌های سرودن شاهنامه نزدیک به ۷۰ سال فاصله است، بعید می‌نماید که آزادسرو در این زمان زنده بوده باشد. بنابراین، همان‌گونه که شادروان ذبیح‌الله صفا خاطر نشان ساخته، فردوسی به‌رغم ظاهر سخنان او، داستان رستم و شغاد را مستقیماً از آزادسرو روایت نکرده بلکه این داستان را از روی مآخذی به نظم در آورده که در آن اخبار مرگ رستم به نقل از آزادسرو مندرج بوده است.^{۲۷} به گمان نگارنده، این مآخذ باید همان شاهنامهٔ ابومنصوری باشد و مراد از «دفتر» در بیت منقول همان «دفتر پهلوی» است که گفتیم شاعر در دیباچهٔ شاهنامه، منبع خود را بدان نامیده است. چه، وجود این داستان در غر اخبار ثعالبی (ص ۳۷۹ و بعد) - نه در منبع دیگر - نشان

۲۶) غیر از هفت‌خان رستم، وجه فقدان برخی دیگر از داستان‌های خردناپذیر شاهنامه (مثل «داستان اکوان دیو») در غر اخبار را می‌توان از طریق شناخت شیوهٔ کار ثعالبی به خوبی دریافت. نولدکه (Op. Cit., p. 63): ترجمهٔ فارسی، ص ۸۳-۸۴، علت برخی تفاوت‌های ریز و درشت دیگر میان این دو کتاب را در این می‌داند که ثعالبی و فردوسی از دو نسخه از شاهنامهٔ ابومنصوری بهره برده‌اند. با این همه، مسئله‌ای لاینحل باقی می‌ماند و آن این که جدولی از سال‌شمار پادشاهان اشکانی که ابوریحان بیرونی (همان، ص ۱۱۶) از شاهنامهٔ ابومنصوری نقل کرده است نه با بخش کوتاه اشکانیان در شاهنامهٔ فردوسی هم‌خوانی دارد نه با بخش مشابه در غر اخبار. ۲۷) حماسه‌سرایی در ایران، تهران ۱۳۶۳، ص ۸۱.

می دهد که این داستان به احتمال قوی در سلسله داستان‌های به هم پیوسته شاهنامه ابومنصوری مذکور بوده و ثعالبی و هم فردوسی آن را نقل کرده‌اند^{۲۸}.

پس از داستان رستم و شغاد، اینک نگاهی می‌افکنیم به خطبه دلکش فردوسی بر داستان بیژن و منیژه که در آن از مأخذ داستان سخن گفته است. شاعر شب تاریکی را تصویر می‌کند که چون شبیه روی به قیر شسته و از هرسو اهرمن، چون مار سیه، دهان باز کرده است. شاعر، دلتنگ از این شب هولناک، از جای می‌خروشد و از یار مهربان خود چراغ می‌خواهد و یار مهربان برای شاعر چراغ و شمع می‌افروزد و، در حالی که با او در باغ به بزم می‌نشیند، می‌گوید:

بپیمای می تا یکی داستان	ز دفترت برخوانم از باستان
پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ	همه از در مرد فرهنگ و سنگ
بدان سرو بون گفتم ای ماهروی	مرا امشب این داستان بازگوی
مرا گفت گر چون ز من بشنوی	به شعر آری از دفتر پهلوی
همت گویم و هم پذیرم سپاس	کنون بشنوای یار نیکی شناس

(چاپ خالقی مطلق، ج ۳، ص ۳۰۵-۳۰۶، ابیات ۱۹-۲۳)

زنده‌یاد ذبیح‌الله صفا، بر پایه قرآینی در خطبه و متن داستان، بر آن است که «بیژن و منیژه» داستان منشور مستقل و مشهوری بوده که فردوسی در اوان جوانی به عنوان نخستین کارمایه خود آن را سروده است. به گفته صفا، از سخنان شاعر در خطبه داستان نیک می‌توان دریافت که او، در زمان سرودن آن، جوانی توانگر و ثروتمند بوده است. بنابراین، شاعر این داستان را پیش از آن‌که به شاهنامه منشور ابومنصوری دست یابد (حدود سال ۳۷۰) سروده است نه در دوران پیری و تنگ‌دستی و، از آن‌جا که این داستان در غرر اخبار ثعالبی، که مانند شاهنامه فردوسی مأخذ عمده آن شاهنامه ابومنصوری باید باشد، دیده نمی‌شود، پس در شاهنامه ابومنصوری نیز چنین داستانی وجود نداشته است. صفا می‌افزاید که شیوه سخن فردوسی در داستان بیژن و منیژه و استفاده فراوان شاعر از الف‌های اطلاق برای کمک به روانی وزن شعر در این داستان^{۲۹} - برخلاف بخش‌های

۲۸) برای بحثی مفصل در این باره ← مقاله نگارنده با عنوان «راوی و روایت مرگ جهان‌پهلوان در شاهنامه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، دوره جدید، سال ۲، شماره ۶، ۷ و ۸ پاییز ۷۳- بهار ۷۴ (شماره ویژه یادنامه دکتر عباس زریاب خوئی)، ص ۱۳۳-۱۴۶.

۲۹) مثلاً این بیت: بیچید بر خویشتن بیژنا که چون رزم سازم برهنه‌تنا؟
(چاپ خالقی مطلق، ج ۳، ص ۳۲۲، ب ۲۵۴)

دیگر شاهنامه- نشان می‌دهد که این داستان سروده شاعر جوان و تازه‌کاری است که هنوز به پختگی و مهارت لازم در سخنوری نرسیده است.^{۳۰} شاپور شهبازی، با تأیید دیدگاه‌های صفا می‌گوید: داستان بیژن و منیژه نه بخشی از خدای‌نامه بوده و نه بخشی از شاهنامه ابومنصوری بلکه، مانند «ویس و رامین» و «خسرو و شیرین»، داستان مستقلی به شمار می‌رفته که فردوسی در حدود سی و پنج سالگی در سال ۳۶۵ سروده و، سال‌ها بعد، آن را به داستان قبلی (اکوان دیو) و بعدی (رزم یازده رخ) پیوند داده است.^{۳۱} اما صحت این آراء به دلایلی که در زیر می‌آید محل تأمل است.

۱) فردوسی، در بیشتر داستان‌های شاهنامه، مقدمه‌هایی از خود آورده که با متن داستان هماهنگ است و ذهن خواننده را برای ورود به متن نیک آماده می‌سازد (مثلاً ← در مقدمه‌های داستان «رستم و اسفندیار» و «رستم و سهراب» یا خطبه داستان «اکوان دیو» و «رزم یازده رخ»، به ترتیب قبل و بعد از «بیژن و منیژه»). در مقدمه داستان اکوان دیو، در تأویلی از داستان، پیشاپیش به خواننده گوشزد می‌کند که به معنی و رمز داستان توجه داشته باشد و داوری کوتاه کند.^{۳۲} در مقدمه رزم یازده رخ، از آن سخن می‌گوید و از افراسیاب آرمند که دیگر بار به ایران‌شهر می‌تازد.^{۳۳} بنابراین، خطبه داستان بیژن و منیژه نه واقعی است نه مربوط به زندگی شخصی فردوسی بلکه توصیفی است شاعرانه که نباید بر اساس آن به جوان بودن شاعر یا منفرد بودن داستان حکم کرد.^{۳۴}

۲) درست است که پیش از فردوسی، برخی داستان‌های شاهنامه، مثل «رستم و اسفندیار» قطعاً، و «بیژن و منیژه» احتمالاً، به صورت داستان‌های مستقل مکتوب رواج داشته است، ولی شواهد و دلایل قانع‌کننده‌ای در دست نیست تا بر اساس آنها فرض کنیم که این داستان‌ها در مأخذ اساسی فردوسی، یعنی شاهنامه ابومنصوری نبوده است. دست کم می‌دانیم که تحریرهایی از داستان «رستم و اسفندیار» هم به صورت کتابی مستقل^{۳۵} و هم به صورت بخشی از شاهنامه ابومنصوری وجود داشته است. چه، این

۳۰) صفا، همان، ص ۴۴-۴۵، ۹۲، ۱۷۷-۱۷۹؛ همو، تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱)، تهران ۱۳۳۵، ص ۴۶۳-۴۶۴.
31) A. Sh. SHAHBĀAZI, *Ferdowsi: A Critical Biography*, Costa Mesa, 1991, p.65.

۳۲) شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج ۳، ص ۲۸۷-۲۸۹، ب ۱-۱۸.

۳۳) همان، ج ۴، ص ۴-۶.

۳۴) بسنجید با: اسلامی ندوشن، محمدعلی، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران ۱۳۷۴، ص ۵۴-۵۵.

۳۵) ابن ندیم، همان، ص ۳۶۴.

داستان، گذشته از تفاوت‌هایی اندک، در شاهنامه فردوسی و غرر اخبار ثعالبی نقل شده است. به هر تقدیر، دلیل صفا که داستان بیژن و منیژه چون در غرر اخبار ثعالبی نقل نشده پس در شاهنامه ابومنصوری وجود نداشته قانع‌کننده نیست. زیرا، چنان‌که پیش‌تر گفته شد، نویسنده غرر اخبار، در مقام تاریخ‌نگار، بیشتر به آن بخش‌هایی از شاهنامه ابومنصوری توجه داشته که به سرگذشت تاریخی شاهان ایران مربوط بوده است. بر این اساس، می‌توان احتمال داد که داستان عاشقانه بیژن و منیژه در شاهنامه ابومنصوری بوده ولی ثعالبی، نقل آن را در تاریخ خود لازم و مناسب ندیده است.

۳) برخلاف نظر شهبازی، به هیچ‌روی نمی‌توان فرض کرد که فردوسی داستان بیژن و منیژه را در جوانی سروده و بعداً با داستان قبلی و بعدی پیوند داده باشد. زیرا، در داستان بعد از بیژن و منیژه، یعنی رزم یازده‌رخ، شواهد قانع‌کننده‌ای وجود دارد حاکی از آن‌که در مأخذ شاعر این دو داستان به‌راستی به همین ترتیب موجود در شاهنامه وجود داشته است. فردوسی، در چندین موضع از داستان اخیر، به صراحت خاطر نشان می‌سازد که افراسیاب این جنگ را به انتقام شبیخون بیژن به کاخ او به راه انداخته و نیز به کین‌خواهی از رستم که، پس از نجات بیژن، با یورش به تورانیان، گیتی بر او سیاه کرده بود^{۳۶}. وانگهی، وقتی فردوسی در آغاز داستان «کاموس گشانی» می‌گوید:

گراز داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ماتم بُدی
(چاپ خالقی مطلق، ج ۳، ص ۲۸۵، بیت ۲۸۸۰)

و نیز شواهد و قراین فراوان دیگری وجود داشته باشد که نشان دهد شاعر تا چه حد امانت‌دار و وفادار به نقل منبع خود بوده است، چگونه می‌توان فرض کرد که فردوسی با دست بردن در تاریخ ملی ایران، دو داستان بیژن و منیژه و رزم یازده‌رخ را خودسرانه به یگدیگر پیوند داده باشد.

۴) از سیاق سخن فردوسی در خطبه داستان بیژن و منیژه درباره مأخذ کار او می‌توان دریافت که شاعر این داستان را از یک مجموعه داستان برگزیده و به نظم آورده است نه آن‌که اساس کار او کتابی مستقل بوده باشد. یار مهربان در یک جا به شاعر می‌گوید:

بپیمای می تا یکی داستان ز دفترت برخوانم از باستان

۳۶) چاپ خالقی مطلق، ج ۴، ص ۴، بیت ۱۷؛ ص ۵، ابیات ۲۵-۲۶، ۲۸؛ ص ۶، ابیات ۴۱-۴۲.

در جای دیگر، همان «یار سروین» از شاعر می‌خواهد که داستان را از «دفتر پهلوی» - نامی که گفتیم فردوسی، در دیباچه، برای شاهنامه ابومنصوری به کار برده است - به نظم آورد. بنابراین، داستان بیژن و منیژه، که به جز شاهنامه در هیچ‌یک از دیگر منابع کهن نیست، به احتمال فراوان در شاهنامه ابومنصوری مندرج بوده و فردوسی این داستان را، در تاریخی که دقیقاً دانسته نیست، همراه با داستان‌های دیگر به نظم آورده است. از این‌رو، صرفاً نمی‌توان با استناد به استفاده شاعر از «الف اطلاق» در نظم داستان بیژن و منیژه، او را جوان تازه‌کار و ناپخته در شاعری قلمداد کرد و نتیجه گرفت که آن را پیش از دست‌یابی به شاهنامه ابومنصوری سروده است؛ به‌ویژه آن‌که خطبه داستان در شمار یکی از پرمایه‌ترین و شیواترین خطبه‌های شاهنامه است و درون‌مایه و برون‌مایه آن از سختگی شعر شاعر نشان دارد^{۳۷}.

در این‌جا، باز هم درباره مأخذ شاهنامه می‌توان این پرسش را پیش کشید که چرا مثلاً حماسه شورانگیز آرش کمانگیر، به رغم درج آن در غرر اخبار، در شاهنامه فردوسی نیست؟ به‌ویژه آن‌که، به سبب پیوندی که محتوای این داستان با احساسات ملی‌گرایی شاعر داشته است، اگر به قلم او به رشته نظم درمی‌آمد، بی‌گمان به‌عنوان یکی از داستان‌های شکوهمند منظوم جاودان می‌شد.

۳۷) دیک دیویس میان خطبه و متن داستان بیژن و منیژه رابطه‌های جالبی یافته است. به گفته او، خطبه داستان، تنها مقدمه‌ای معمول با هدف تشویق خواننده به خواندن داستان نیست بلکه رمز شگفتی نیز در آن نهفته است: حکایت شاعر دلنگاز تاریکی دهشتناک و هجوم اهرمن با «بت مهربان» او رمزی است از چاه تاریک بیژن و وفاداری و مهربانی‌های منیژه به این دلاور ایرانی. در خطبه و متن داستان، شباهت‌های شگفتی به چشم می‌خورد. هم در مقدمه و هم در متن داستان بانوانی عاشق، مردانی اندوهگین و تیره‌روز را یاری می‌دهند. در هردو مورد، موقعیت مردان در تاریکی وصف می‌شود (باغ شاعر و چاه بیژن) و معشوقه‌ها اسباب آسایش ایشان را فراهم می‌آورند: معشوق شاعر با خواندن داستان به او آرامش می‌بخشد و منیژه مهر رستم را که نویدی است برای رهایی بیژن به او می‌رساند. هم در مقدمه و هم در متن داستان نوری ظلمات شب را روشن می‌کند، یار مهربان شاعر، برای او چراغ می‌آورد و منیژه آتشی می‌افروزد تا رستم به راه‌نمایی آن به جایگاه بیژن رود. ←
Davis, Dick, *Epic and Sediton, The Case of Ferdowsi's Shāhnāme*, Fayetteville 1992, pp. 167-171.
محمود امیدسالار، در تحقیقی عالمانه، دلایل و شواهد دیگری نیز درباره پختگی اشعار داستان بیژن و منیژه و نیز احتمال وجود این داستان در مأخذ اساسی شاعر عرضه کرده است ← «هفت‌خان رستم، بیژن و منیژه و نکاتی درباره منابع و شعر فردوسی»، ایران‌شناسی، سال ۱۰، شماره ۳، ۱۹۹۸، ص ۵۴۱-۵۴۷. درباره مأخذ داستان بیژن و منیژه، نیز ←:

A. Kharibi, "On the Source of the Story of Bīzhan and Man'izha", *Tafazzoli Memorial Volume*, ed. by M. Omidsalar (in print).

مهرداد بهار دربارهٔ وجه نیامدن برخی داستان‌ها در شاهنامه، می‌نویسد:

اما فردوسی، چون هنرمندی چیره‌دست، از میان روایات آن را که هنری‌تر است برمی‌گزیند... نبوغ خویش را در این باره نیز به کار برده است تا تلفیق‌های گذشته را بهبود بخشد: بعضی از روایات را حذف کند، بعضی را اهمیت بیشتر بخشد، و شکل فعلی شاهنامه را پدید آورد. افکندن ذکر گرشاسب، سفر دریایی داراب و نیز افکندن آرش تنها نمونهٔ مستند از پیراستن‌های فردوسی است. وحدت بخشیدن به رستم به عنوان بزرگ‌ترین و تنها پهلوان شاهنامه... به گمان من خود هنر دیگر از فردوسی است. او چه خوب دریافته است که هم‌چنان که او پادشاه در اقلیمی ننگ‌جند، وجود دو پهلوان نیز از هنری بودن شاهنامه می‌کاهد، مگر چون سهراب و اسفندیار به دست رستم جان ببازند.^{۳۸}

به نظر من، هیچ‌یک از مطالب بالا پذیرفتنی نمی‌نماید. به فهرست داستان‌هایی که مهرداد بهار معتقد است فردوسی آنها را حذف کرده می‌توان کوش‌نامه، بهمن‌نامه، بانو گشاسب‌نامه و داستان‌های دیگر را نیز افزود. اما فردوسی هیچ‌گاه ادعا نکرده است که می‌خواسته همهٔ داستان‌های ملی و حماسی ایران را به نظم درآورد. چنین کاری حقیقتاً از توان حتی شاعر چیره‌دستی چون فردوسی بیرون است.^{۳۹} هنر بزرگ فردوسی در انتخاب یکی از بهترین و کامل‌ترین منابع عصر خود دربارهٔ تاریخ ملی ایران است نه در تلفیق داستان‌ها و پیراستن برخی از آنها که نوعی تصرف در میراث ملی محسوب می‌شده است. شاعر در دیباچهٔ شاهنامه با صراحت می‌گوید، داستان‌ها را از روی متنی منثور (شاهنامهٔ ابومنصوری) به نظم آورده است. بنابراین، نخست باید با مدارک و شواهد قانع‌کننده‌ای نشان دهیم که داستان‌های گرشاسب، داراب و آرش در مأخذ شاعر بوده، سپس، بر اساس آن، استدلال کنیم که فردوسی، برای وحدت بخشیدن به رستم، ماجراهای پهلوانان مذکور را پیراسته است. دربارهٔ داستان‌های گرشاسب و داراب هیچ مدرک و شاهدی در دست نیست که این دو در شاهنامهٔ ابومنصوری بوده باشد. به‌ویژه آن‌که غرض اخبار ثعالبی نیز فاقد این داستان‌هاست. اما داستان آرش نیازمند توضیح بیشتری است.

۳۸) جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۱۴.

۳۹) نخستین بار اسدی طوسی در دیباچهٔ گرشاسب‌نامه (به‌کوشش حبیب یغمایی، تهران ۱۳۱۷، ص ۲۰، بیت ۱۶-۱۷) بر فردوسی به خاطر نظم نکردن داستان گرشاسب به تلویح خرده گرفته است:

به شهنامه فردوسی نغزگوی که از پیش گویندگان بُردگوی
بسی یادِ رزم یلان کرده بود از این داستان یاد ناورده بود.

گفتیم که غرر اخبار و شاهنامه مأخذی مشترک (شاهنامه ابومنصوری) داشته‌اند؛ ولی ثعالبی، برخلاف فردوسی که روایات یکدستی از روی مأخذ خود به نظم می‌آورد، همه‌جا به مأخذ اصل خود وفادار نیست. شیوه تاریخ‌نگاری ثعالبی عموماً چنین است که داستان‌های مفصلی را از شاهنامه ابومنصوری، بی‌آن‌که نام مأخذ خود را بگوید نقل می‌کند و، در برخی مواضع، روایات دیگری را که با روایات مأخذ اصلی اختلاف دارند به آنها می‌افزاید. در غرر اخبار، داستان آرش، ذیل پادشاهی زو پسر طهماسب، بی‌آن‌که به مأخذ آن اشاره شود، نقل شده است^{۴۰} و ظاهر امر چنین می‌نماید که از مأخذ اصلی (شاهنامه ابومنصوری) برگرفته شده است. اما ثعالبی، پیش از این داستان، در فصلی با عنوان «پایان کار منوچهر و آغاز دوران افراسیاب»، مطلبی آورده که به خوبی نشان می‌دهد داستان آرش به هیچ‌روی در مأخذ اصلی او نبوده است. ثعالبی، در این فصل، پس از نقل روایت مربوط به آماده شدن افراسیاب برلی یورش به ایران، چنین می‌نویسد:

درباره این‌که افراسیاب چگونه بر ایران زمین دست یافت سخن‌ها گوناگون است. برخی بر آنند که، چون افراسیاب در مازندران منوچهر را در میان گرفت، ایران را به چنگ آورد و منوچهر را رها کرد بر این شرط که به اندازه تیر پرتابی از کشور به او دهند و این همان داستان تیر آرش است. برخی دیگر می‌گویند که افراسیاب، پس از مرگ منوچهر و در زمان پادشاهی نوذر، به اندیشه دست‌یابی بر ایران افتاد و دوازده سال بر ایران فرمان راند^{۴۱}.

چنان‌که ملاحظه شد، ثعالبی، برخلاف فردوسی و مأخذ مشترک هر دو (شاهنامه ابومنصوری)، دو روایت درباره یک رویداد نقل می‌کند. روایت اولی، در واقع، همان داستان معروف آرش است که، چنان‌که گفته شد، ثعالبی بعداً در فصل پادشاهی زو آن را نقل می‌کند. اما روایت دوم، یعنی حکومت ۱۲ساله افراسیاب بر ایران، همان روایتی است که در شاهنامه، ذیل پادشاهی نوذر و زو، نقل شده^{۴۲} و همین روایت است که در مأخذ مشترک فردوسی و ثعالبی بوده است نه داستان آرش (روایت نخست) که مشخص است ثعالبی آن را از مأخذ دیگری برگرفته است. در این باب، این نکته مهم را باید

۴۰) ثعالبی، همان، ص ۱۳۲-۱۳۴؛ ترجمه فارسی، ۱۰۲-۱۰۳.

۴۱) ثعالبی، همان، ص ۱۰۷-۱۰۸؛ ترجمه فارسی، ص ۹۰.

۴۲) شاهنامه، چ خالقی مطلق، ج ۱، ص ۲۹۳ به بعد.

خاطر نشان ساخت که فردوسی بی‌گمان از داستان آرش آگاهی داشته^{۴۳}؛ ولی، چون این داستان در مأخذ او نبوده، به رسم امانت آن را به نظم نیاورده است. حاصل سخن آن که شاهنامه فردوسی، به احتمال قوی، فقط از روی شاهنامه مفقود ابومنصوری به نظم درآمده و این شاهنامه منثور نیز بر اساس روایات ویژه دهقانان از تاریخ ملی ایران مدون شده است. بحث درباره دهقانان و ماهیت روایات ایشان از حوصله این مقال خارج است. در این جا شایسته است این نکته مهم یادآوری شود که، هر چند هسته اصلی این روایات را خدای نامه دوره ساسانی تشکیل می‌دهد، دست کم بخش پهلوانی آن - در میان دو بخش اسطوره‌ای و تاریخی - نشان می‌دهد که روایت دهقانان با روایات رسمی خدای نامه، بازمانده در برخی از آثار تاریخی عربی و فارسی و ادبیات دینی زردشتی، تفاوت‌های چشمگیری دارد. در این روایات، برخلاف تحریرهای دینی یا شاهی خدای نامه، به جای شاهان، بیشتر با پهلوانان به‌ویژه با پهلوانان سیستانی (خاندان رستم) هم‌دلی شده است. از همین رو، غالب منظومه‌های بزرگ حماسی که مبتنی بر روایات دهقانان بوده، به جای دربار شاهان بزرگ، در دربار امیران کوچک شکل گرفته است: نامه خسروان آزادسرو در دربار احمد بن سهل، امیر شورش سامانی؛ شاهنامه ابومنصوری در دربار ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، سپهسالار خراسان و والی طوس؛ و گرشاسب‌نامه اسدی طوسی در دربار شاه ابودلف، حکمران نخجوان. از همه مهم‌تر، شاهنامه فردوسی محصول عمر دهقان آزاده‌ای است که از حمایت درخور اعتنای هیچ دربار کوچک یا بزرگ برخوردار نشد.

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۴۳) فردوسی، در ابیات زیر، به آرش و داستان تیراندازی او اشاره دارد:

به گرز و به شمشیر و تیر و کمان	بدانند پیچید با بدگمان
جوآن بی‌هنر سخت ناخوش بود	اگرچند فرزندان آرش بود
(شاهنامه، چ مسکو، ج ۸، ص ۶۶، بیت ۲۳۴-۲۳۵)	
چو آرش که بردی به فرسنگ تیر	چو پیروزگر قارن شیرگیر
(همان، ج ۹، ص ۲۷۳، بیت ۳۱۷)	